

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۰۳ جنوری ۲۰۱۳

به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلیدی یا توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها ۵۰

به ادامه گذشته:

در ادامه جلسه و به دنبال آن که زنده یاد "کلکانی" ما را تنها گذاشت، نخستین سؤالی که مطرح شد، "چه باید کرد؟"، بود. طرح سؤال خود انگیزه ای گردید برای بحث که آیا در موقعیتی که ما قرار داریم، می توان از "چه باید کرد؟" شروع نمود و یا از "چه می توان کرد؟" باید آغاز به کار نمود. در این که سرانجام بحث ما به کجا کشید و با چه استدلال و ارائه حجت و برهان به کار آغاز نمودیم، باشد سر جایش؛ مگر آنچه را همین نخستین بحث در کمیته اساسی پوهنتون به همه ما فهماند، تا در آینده و جهت پیشبرد کار ها باید آن را در نظر داشته باشیم، نکات آتی بود:

- به اصطلاح مردم کابل، در بین جمع همه می خواست یک سیره خود را بنمایاند، و کسی حاضر نبود تا سه چارکه بودنش را ببیند، یعنی اتوریته ای که برخاسته از تفوق دانش یک رفیق نسبت به سایر رفقاء باشد، اگر هم وجود داشت حد اقل تا آن زمان از مناقشه بیرون نبود.

- عدم همان اتوریته از همه ما می خواست در صورتی که خواسته باشیم کار ها بدون جنجال و دلخوری ها پیش برود، باید هرچه بیشتر بکوشیم تا ضمن رعایت آداب جلسه و برخورد سالم با رفقاء، به حقوق دموکراتیک همدیگر و اصل اکثریت و اقلیت، پابندی کامل داشته، به هیچ صورت ضوابط دموکراتیک را در جریان کار کم اهمیت تلقی ننمائیم.

- بستر های متفاوت رشد مبارزاتی و شخصیتی و فاصله ای که از آن بابت خود به خود ایجاد می گردید، ما را بر آن می داشت، تا مبنای هر حرکتی را، احترام متقابل به همدیگر، شنیدن نظرات مقابل، ارائه استدلال متقابل و بر خورداری از حوصله مندی انقلابی جهت رسیدن به یک تفاهم در بهترین صورت اجماع و اتفاق آراء و در غیر آن اصل اکثریت و اقلیت، قرار دهیم. در واقع همان نخستین جلسه تا جایی که به این قلم ارتباط می گیرد، می توان بنویسم، صنفی بود آموزشی، که در آن آموخته های دموکراتیک را می بایست عملی نموده، دموکراتیزم انقلابی را جایگزین عادات و افکار اندیویدوالیزم خرده بورژوامابانه و تفوق طلبانه می نمودیم.

سرانجام بعد از بحث هائی چند، قرار بر این شد که نخست باید توانائی های خویش را دانسته، متناسب با توانائی ها و با در نظر داشت آن که خط کار ما پاسخ قاطع و انقلابی به "چه باید کرد؟"، باید باشد کار ما را متناسب با توانائی های خویش آغاز نمائیم.

گزارشات ما از وضعیتی که در آن قرار داشتیم زیاد طولانی نبود، چه همه می دانستیم که در تمام پوهنتون و پولیتخنیک از آغاز اعلام موجودیت تا آن زمان، در کل تعداد رفقاء از ۳۰ الی ۳۵ تن تجاوز نمی نمود، کتاب آموزشی نداشتیم، برنامه آموزشی منظم در حلقه ها وجود نداشت و هریک از دبیران متناسب به ذوق و سلیقه و یا هم همان کتابی را که خودش با آن بیشتر از سایر کتب آشنائی داشت به عنوان متن درسی انتخاب می نمود، امکانات مالی مطلقاً صفر یعنی کمیته اساسی به نام کمیته و تشکیلات از خود صاحب یک افغانی هم نبود، محل آموزش و تدویر حلقات بسیار محدود و اکثراً در یکی دو خانه ای که رفقای نهاری در آنجا زندگانی می نمودند- منزل ما و منزل زنده یاد عزیز طغیان- ارتباط با رهبری در زندان از طریق ۵ کانال متفاوت- به غیر از این قلم و زنده یاد گل محمد، متباقی تمام رفقاء به شکلی از اشکال و از طرق مختلف با رهبری در تماس بودند.

وظایفی را که در همان زمان برای ما می توانست مطرح باشد، گذشته از خطوط کلی مراعات هرچه بیشتر مخفی کاری و آن را به یکی از اصول کاری مبدل نمودن، رفتن بین توده ها و ارتقای آمادگی های جسمانی و روانی رفقاء جهت انجام عملیات نظامی، می بایست توجه خویش را به نکات آتی نیز مبذول می داشتیم:

- تقسیم و تنظیم مجدد حلقات آموزشی با در نظر داشت سطح فکری رفقای حلقه، برخورداری از بهانه لازم جهت تدویر جلسات آموزشی، مثلاً همشهری و هم ولایتی بودن، صنفی بودن و امثال آن.

- تهیه مواد درسی که از یک جانب سطح درک و برداشت رفقاء را ارتقاء دهد و از جانب دیگر رفقاء را حین برخورد های اجتناب ناپذیر آنها علیه رویونیست های خلقی- پرچمی و جریان بی سر و بی پای شعله جاوید بتواند همکاری نماید.

- تنظیم حق العضویت ها با در نظر داشت توانائی رفقاء

- تنظیم رابطه با رهبری و منع ایجاد و یا دوام روابط سیاسی چندگانه با رهبری

- تقسیم وظایف در درون کمیته اساسی پوهنتون

- تشکیل جلسات آموزشی در درون کمیته اساسی

به ارتباط تهیه مواد آموزشی، از آنجائی که همه رفقاء در همانجا حضور داشتند، از آنها خواهش نمودیم تا نخست از کتابهایی که من داشتم، دیدن نموده، مواد قابل استفاده از میان آنها را بیرون نویس نمایند. فکر می کنم تعداد تمام کتابهایم به چیزی بین ۷۰۰ الی ۸۰۰ جلد کتاب می رسید. خلاف تصور خودم و چه بسا ده ها چون من نوعی، که داشتن آنها به کتاب را علامتی از تشخیص صاحب آن می دانستیم، وقتی رفقاء با نگاه ژرف و تیز بین شان به کتابها در الماریها نظر انداختند، از مجموع چیزی کمتر از ده درصد را قابل استفاده تشخیص داده بقیه را برای کار ما غیر قابل استفاده اعلام داشتند. هر چند آن گزینش، صدور حکم زوال به سرمایه زندگی ام بود، باز هم خوشحال بودیم که حد اقل برای شروع کار دست ما کاملاً خالی نیست. بعد از جدا کردن کتابهای قابل استفاده و نوشتن لست آنها که حدود یک ساعت وقت رفقاء را گرفت، به ادامه مطلب سایر رفقاء نیز آنچه را در اختیار داشتند و اکثراً نوتهایی بود که رفقاء از روی یک نوت دیگر و یا هم کتابی اصلی تهیه نموده بودند، نام برده در نتیجه مجموع کتب و رساله های قابل استفاده ما که تعداد آنها به ۱۵۰ جلد می رسید، مشخص گردید.

بعد از تهیه لست کتابها، از آنجائی که هم جامعه شناسی زنده یاد احمد قاسمی را شامل می شدند و هم کاپیتال مارکس را، ضرورت درجه بندی کتابها، در حلقات نیز مورد بحث قرار گرفته، درواقع قادر شدیم به دو مشکل کار ما که تنظیم حلقات بر مبنای سطح فکری رفقاء و نظر داشت شرایطی که قبلاً تذکار یافت و انتخاب مواد آموزشی پاسخ مناسب بیابیم. در همین رابطه باید یادآور شد، از آنجائی که کتب و آثاری که در اختیار ما قرار داشت محدود تر از آن بود که بتوان به آنها اکتفاء نمود، رفقاء فیصله نمودند تا در صورتی که کتاب و یا رساله جدیدی به دست بیاید که امکان خرید آن

وجود نداشته باشد، باید آن را با امانتداری کامل و صحافت زیبا و خوانا، بادست رو نویسی نمود. تایپ وجود نداشت. و چون خط زنده یاد رفیق "عزیز طغیان" از همه زیبا تر بود، آن رفیق سختکوش و از خود گذر داوطلبانه پیشنهاد نمود، تا آن وظیفه را خود به دوش بگیرد. از آن به بعد این فرزند دلیر، صبور و فداکار مردم هزاره، بدون آن که کمترین فتوری در کارش دیده شود و یا از کاری که انجام می دهد، بر دیگران منت گذارد، با چنان پشتکاری به رونویسی و کاپی برداشتن آغاز نموده ادامه داد که انگشت اشاره دست راستش به علت گرفتن قلم و فشاری که بر آن حین کاپی نویسی- ۳ الی ۴ کاپی در هر بار رونویسی- وارد شده بود، تغییر شکل داده، هرکس دیگری به جای وی می بود، از کار باز می ماند، مگر رفیق از جان گذشته و بردبار، خم به ابرو نیاورده با همان انگشت معیوب و زخمین به کارش ادامه می داد.

وقتی شرایط آن زمان و سختکوشی و بی ادعائی آن رفیق ارجمند را با امروز برخی ها، که وقتی پای ادعا باشد به چیزی کمتر از " پای گهواره مارکس نشستن" قانع نیستند، مقایسه می نمایم، از نفس مقایسه ضمن آن که حالت تهوع به من دست می دهد، خجالت نیز می کشم، خجالت می کشم زیرا ما به عوض آن که با در نظر داشت شرایط و اوضاعی که فعلاً خود و کشور ما در آن به سر می برد، بیشتر از آن زمان با سختکوشی مبتکرانه به رفع نیازمندیهای انقلاب کمر همت ببندیم، زیر عنوان سن و سال از فرا گیری پیش پا افتاده ترین نکات تخنیکی امروزی چون تایپ کردن و کار با کمپیوتر طفره می رویم و یا هم با ایجاد روابطی ظالمانه نوع جدیدی از استثمار را قایم می نمائیم.

در تقسیم وظایف در درون کمیته اساسی، در حالی که بر دوش زنده یاد میرویس مسؤولیت ارتباط با رهبری نیز گذاشته شده بود، مسؤولیت سخنگویی کمیته را نیز بنا به پافشاری رفقاء و حرکت از واقعیت وجودی ما به دوش گرفت.

جمع آوری حق العضویت ها و در مجموع وظایف مالی را رفقاء بر دوش زنده یاد گل محمد گذاشتند؛ کاری که از همان ابتداء با صرف پول شخصی آن زنده یاد آغاز یافته و تا جایی که زندگی مبارزاتی آن رفیق گواهی می دهد، در تمام طول عمر پربارش، همیشه به کمک سایر رفقاء شتافته در مواقع لازم از بذل تمام دارائی اش هم در خدمت انقلاب و مبارزه دریغ نورزیده است.

از آن جایی که بیشترین حلقات آموزشی را این قلم و زنده یاد شمس الحق دیدن می نمودیم، مسؤولیت امور آموزشی رفقاء بر دوش ما گذاشته شده، به علاوه آن، این قلم ناگزیر بودم تا در مواقع اضطراری و یا هم شروع به فعالیت های نظامی، به اساس یکی دو میل سلاحی که در خانه داشتیم و تا حدودی دستم با آنها آشنا بود، وظایف احتمالی را که از طرف رهبری بر کمیته گذاشته می شد، نیز پاسخگو باشم.

از جمع ما هفت تن، تنها زنده یادان "انجنیر بهرام" و "داکتر واکمن" هر چند مسؤولیت خاصی را بر دوش نگرفتند، مگر وظیفه یافتند تا به صورت رفقای همکار، با تمام کمیته ها همکاری نمایند.

همان طوری که قبلاً تذکار یافت، چون بستر های مبارزاتی گذشته هریک از رفقاء با سایرین متفاوت بود و از جانب دیگر بدون آن که کسی بگوید آدم "سه چارکه" در جمع وجود نداشت، لذا اصل دبیری جلسات، به نوبت و به شکل دورانی مورد توافق قرار گرفت. این بدان معنا نبود که گویا خودخواهی رفقاء را و می داشت تا یکی به دیگری تمکین ننموده و هرکس بخواهد، فقط خودش باشد، بلکه بدان معنا بود که هیچ کس نمی توانست بداند که جهت انجام دبیری جلسات کدامیک بهتر است، به همین علت رفقاء فیصله نمودند، تا به نوبت دبیر ها بعد از هر دو جلسه تغییر بیابد تا از یک طرف امکان هر نوع بزرگ و یا کوچک نمائی از میان برود و از طرف دیگر، جریان عادی کار کمیته اساسی رفقاء را در آن زمینه نیز ممد و کمک باشد.

خلاف تمام مواردی که در بالا تذکار یافت و همه به اتفاق آراء مورد قبول رفقاء قرار گرفته بود، به ارتباط چگونگی تدویر جلسات آموزشی در داخل حلقه اساسی، که پیشنهاد آن به صورت مشترک از طرف زنده یادان "عزیز طغیان" و

"گل محمد" ارائه شده و از طرف من مورد تأیید قرار گرفته بود، ما ناگزیر به رأی گیری و استفاده از اصل اکثریت و اقلیت شدیم. چه ، رفقای دیگر به خصوص زنده یاد "شمس الحق" آن را لازم ندانسته و با ادعای آن که "ما همه به خود خوانی رسیده ایم" تدویر جلسات آموزشی را در درون کمیته اساسی امر بیهوده می دانست. این نظر که از طرف رفقاء زنده یادان بهرام و واکمن نیز حمایت می شد، در حقیقت جلسه را چنان به دو نصف تقسیم نموده بود که موضعگیری زنده یاد رفیق میرویس می توانست در آن تعیین کننده باشد، هر چند تجارب کار مشترک بعدی به وضاحت نشان داد که بین ما، شاید او تنها کسی بود که به تدویر چنان جلسات آموزشی نیاز نداشت، مگر آن رفیق دورنگر و واقع بین نه تنها به نفع تدویر جلسات آموزشی نظر داد بلکه بعداً وقتی چگونگی تدویر آن جلسات مشخص گردید اولین کسی بود که آمادگی خود را جهت دادن کنفرانس اول اعلام داشت.

آن جلسه که تا صبح ادامه یافت، در وقت چای صبح ختم شده در واقع بر مبنای فهم ما در همان زمان، برای ما یک دست آورد بزرگ به شمار می رفت، چه در طی صحبت ها قادر شده بودیم، حد اقل سمت کار خویش را مشخص نمائیم و اما این که بعد ها در قسمت عملی نمودن آن چه مشکلاتی به وجود آمد، به هیچ صورت از ارزش آن کار رفقاء چیزی نمی کاهد.

کمیته اساسی پوهنتون، با شور و شوق زایدالوصفی نتایج کارش را با رفقائی که مسؤولیت کار با آنها را به دوش داشت انتقال داد، که از جانب آن رفقاء هم مورد استقبال قرار گرفت، مگر وقتی نتایج جلسه را زنده یاد میرویس به زنده یاد کلکانی گزارش داده بود، آن رفیق از این که گزارش را رفقای رهبری قبلاً دریافت داشته و با برخی از نکات آن به خصوص قید تعیین یک رابطه معین با رهبری، عدم موافقت خویش را ابراز داشته اند، زنده یاد میرویس را مطلع ساخته بود و همچنان خواهش نموده بود که اگر رفقاء مخالف نباشند، وی نیز می خواهد در کنفرانسهای آموزشی رفقاء شرکت نموده و حتا اگر اجازه باشد، خود نیز ایراد کنفرانسهای را آمادگی بگیرد.

در دومین جلسه که خلاف قرار قبلی به عوض هر دو هفته، یک هفته بعد تر صورت گرفت، فضای جلسه قبلی اساساً نمی توانست وجود داشته باشد، زیرا برای من ، زنده یاد گل محمد و زنده یاد میرویس غیر قابل باور بود تا بتوان با رفقائی کار مشترک نمود که به چنان سهولت از پابندی به تعهدات شان شانه خالی می نمایند. سختگیری ما سه نفر و پافشاری بر آن که چه کسی گزارش جلسه را بدون اجازه به بیرون از جلسه انتقال داده است، موجب شد تا باز هم زنده یاد "عزیز طغیان" بزرگواری و عظمت خود را به نمایش گذاشته در حالی که از خود انتقاد می نمود متذکر شد، که از جریان جلسه با زنده یاد "عبدالله عازم" که در واقع اولین و آخرین دبیرش بود، گزارش داده است. پی گیری قضیه نشان داد، که منبع اطلاع رهبری و این که هر سه رهبر در زندان از قضیه مطلع بوده اند، برخاسته از اشتباه زنده یاد طغیان، نبوده است، بلکه باید رفیق و یا رفقای دیگری این کار مذموم را انجام داده باشد.

سرانجام بعد از بحث های چندی، هر سه رفیق دیگر قبول نمودند، که با افرادی خارج از این کمیته که با رهبری در تماس نزدیک قرار دارند، راجع به مسأله صحبت هائی داشتند و آنها باعث انتقال آن خبر شده اند.

این موضوع مشکل دیگری را موجب گردید، که به فهم همان زمان ما یافتن راه حل برایش ساده نبود، مشکل ادامه تماس با رفقای قبلی اعم از تماسهای شخصی و یا سیاسی. تمام رفقائی که بدون اجازه از فیصله های کمیته اساسی در بیرون از کمیته گزارش داده بودند، به درجات مختلفی عمل شان را بر مبنای روابط رفیقانه با افراد و اشخاص معینی توجیه می نمودند و از طرف دیگر ادعای آن را داشتند که ما نمی توانیم با رفقای خود روابط خویش را محدود و یا قطع نمائیم. باوجودی که حل قضیه به فهم امروزی جنبش، شاید بسیار ساده جلوه نماید؛ مگر در آن شرایط تا ما به این نکته رسیدیم که بین حفظ و حتا رشد روابط شخصی با سیاسی باید مرز قایل شد و همچنان رفقاء می توانند با رفقای سیاسی و یا شخصی شان از هر دری که می خواهند صحبت نمایند به غیر از گزارش کمیته اساسی و همچنین به این استنتاج

رسیدم که افراد مورد تماس از دو حالت خارج نیستند، یا رفیق ما در همین محدوده ای که هستیم هستند و یا هم با این روند دیگر سروکاری ندارند، برای آنهایی که به همین روند تعلق دارند، می توانند جریان کار را از طریق روابط معین خویش دریافت بدارند و آنهایی که با آن روند سروکاری ندارند، حق ندارند از قضیه چیزی بدانند؛ بیش از چند ساعت وقت ما تلف شد. با آن که در همان جلسه هر چهار رفیقی که غیر مسؤولانه گزارشات کار را بیرون انتقال داده بودند، از خود انتقاد نموده و تعهد نمودند که دیگر به چنان عمل زشتی دست نیازند، مگر با تأسف به غیر از زنده یاد "طغیان" که به تعهد خود استوار مانده و دیگر از بابت کمیته اساسی پوهنتون حرفی با زنده یاد "عازم" در میان نگذاشت، سه رفیق دیگر آن قدر به ادامه کار مبادرت ورزیدند که به گفته زنده یاد میرویس "انتقاد پروف" شده بودند.

این معضل تنها ناشی از ضعف آن سه رفیق نبود، بلکه رهبری نیز با ادعای این که ما حق داریم هر رفیقی را هر زمانی که خواسته باشیم نزد خود خواسته و از آنها استفسار جریان وقایع را نمائیم، مشکل را تشدید می نمودند. عکس رهبری، ما را عقیده بر این بود که آنها حق دارند در صورتی که به گزارشات عضو رابط قانع نباشند و یا فکر نمایند که عضو رابط آنها را به عمد در جریان وقایع قرار نمی دهند، با هر رفیقی که خواسته باشند در تماس شده و از آنها پرسش نمایند، مگر این که جریان هر جلسه را، هر یک از آنها از طریق رابطه خاص خودش، شنیده و حکم صادر نماید، اولین نتیجه آن بی اعتمادی به عضو رابط بوده و از آن گذشته به نحوی شاخک شانی و جاسوس پروری در درون تشکیلات خواهد انجامید. امری که در عوض تعمیق اعتماد متقابل بین رفقاء باعث بروز سبک کار سازمان های استخباراتی در یک تشکیلات انقلابی خواهد گردید.

نمی دانم فهم ناقص آنروز ما جهت متقاعد ساختن رهبری به اجتناب از چنان عملی کفایت نمی کرد و یا هم رهبری و شاخک های آنها در داخل کمیته اساسی خیره سر تر از آن بودند که از انجام چنان عمل زشتی اجتناب بورزند و یا هم در اساس رهبری گذشته از این که بر ما اعتماد نداشت، به خود نیز اطمینان نداشته و می کوشیدند بدان وسیله وزیر نام اطلاع از تمام کیف و کان قضیه، در انشعابات بعدی سرشان بی کلاه نماند و چه بسا هر سه عاملی که تذکار یافت باعث شده بود که تا آخرین روز دوام همکاری ما با رهبری، کمیته اساسی از آن بابت رنج ببرد.

قبل از آن که بحث را در تداوم تاریخی آن ادامه دهم، مسؤولیت وجدانی احساس می نمایم تا سپاسم را خدمت زنده یادان میرویس و کلکانی نیز ابراز بدارم.

نوشتم که زنده یاد کلکانی پیشنهاد داده بود، تا در صورتی که رفقاء مخالف نباشند به او نیر اجازه داده شود تا در کنفرانسهای رفقاء حضور به هم رسانیده و حتا خود نیز ایراد کنفرانسهائی را به عهده بگیرد، این پیشنهاد از طرف رفقای کمیته مورد قبول قرار گرفته، بر همین مبنا زنده یاد کلکانی در چند کنفرانس رفقاء شرکت نمود. اولین کنفرانس را زنده یاد "میرویس" به ارتباط کتاب "چه باید کرد؟" لنین ارائه داشت. خلاف سبک کاری که من از منبر فرا گرفته و توانائی یک فرد را در آن می دانستیم که همه چیزی را حفظ نموده، با اندکی تغییرات به زبان خود تحویل دیگران بدهد، آن رفیق ارجمند با حوصله مندی تمام کتاب را با در نظر داشت فصول آن، بخش بندی نموده، در هر مورد یادداشتهای مختصری نیز برداشته بود، یادداشتهائی که در صورت تنظیم دوباره آنها می توانست به عنوان یک جزوه فشرده از کتاب "چه باید کرد؟" به شمار بیاید.

توضیحات، مثالهای تطبیقی در شرایط افغانستان و تسلطی که آن زنده یاد هنگام ایراد کنفرانس از خود نشان داد، به خوبی گویای آن بود که زنده یاد میرویس، کارش را جدی گرفته، برای ارائه درست آن ساعت ها از وقتش را سرمایه کرده است.

در ختم کنفرانس، همان طوری که از اول قرار بود تا رفقاء صحبت های اصلاحی، تکمیلی، انتقادی و یا هم پرسش های شان را بیان دارند، هر رفیق از طرف خود مطلبی بر آن گنج افزود، در اخیر همه زنده یاد کلکانی ضمن تعریف و

تمجید از کار زنده یاد میرویس و این که خودش از آن بسیار آموخته است، با وجود تذکر زنده یاد میرویس بر یک نکته بیشتر توجه نشان داد. و آن این که آثار مارکسیستی لنینیستی، صرف یک اثر فلسفی نبوده و نیستند تا حتی چند از فلاسفه زمان با نوشتن آن بر گنجینه بی انتهای علوم بیفزایند، بلکه همه و بدون استثناء در عین حالی که اهمیت علمی و فلسفی شان را دارند، با در نظر داشت آن که به پاسخ نیاز زمان شان نگارش یافته اند، حیثیت رهنمای فردی و مشی عملی یک روند سیاسی را داشته اند.

اگر بنویسم که مشاهده سبک کار زنده یاد میرویس و بحث تکمیلی زنده یاد کلکانی، بیشتر از همه چیز به من فهماند که "سخت نادان تشریف دارم" شاید مبالغه نکرده باشم. چه گذشته از آن که سبک کاری که من با آن بزرگ شده بودم نمی توانست هیچ میراثی را بعد از من بر جا بگذارد، در تمام عمرم هرگز اتفاق نیفتاده بود که وقتی کتابی را باز می نمایم، جهت درک محتوای کتاب، نخست سری به زمانی که آن کتاب نگارش یافته بود زده، ببینم که چرا آن کتاب نگارش یافته است، آیا با نگارش کتاب مشکلی حل شده است و یا این که نفس نگارش، مشکلی بر مشکلات جامعه بشری افزوده است. و سر انجام نگارش آن کتاب چه نقشی در روند تکامل جامعه داشته است، از همین منظر است که وقتی در جریان کورسهای صنف ۱۷ مؤسسات تربیه معلم که به حساب سال اول ماستری به شمار می رفت، راجع به زمان بروز زردشت و نیاز زمان به پیدایش اوستا، صحبت نمودم، بیشتر از همه کس استاد رهنمای ما آقای "منتصر" تحت تأثیر قرار گرفته خواهش نمود تا آن سخنرانی را جزوه ساخته در اختیار سایر استادان قرار بدهم.

این را بار ها نوشته ام و باز هم می نویسم که انسان وقتی آمادگی فراگیری را داشته باشد از همه کس و همه چیز می تواند بیاموزد، از دانشمند و از توده، از پیر کهن سال و از طفل کوچک، فقط باید این آمادگی و ظرفیت را همیشه در خود داشت و به جهان ماحول خود به مثابه دنیائی انباشته از علم نظر داشت تا بتوان چیزی آموخت، بر همین مبنا به همان سانی که از زنده یاد "سرور مخلص" و "علی شاه" دواساز ابراز امتنان نموده ام جا دارد در همین مبحث از دو رفیق عالیقدر و بزرگوار خود زنده یادان میرویس و کلکانی نیز ابراز امتنان نمایم. چه به همان اندازه ای که مشاهده سبک کار زنده یاد میرویس برایم آموزنده بود، برای فرد "گیرائی" به مانند من، همان اشاره زنده یاد کلکانی کافی بود تا من بعد حین مطالعه یک کتاب، نخست شرایط پیدایش و نقشی را که آن کتاب در روند تکامل جامعه به عهده داشته است، خود را متمرکز بسازم. همین هم بود که وقتی در کنفرانس بعدی، این قلم به ارتباط رساله "در باره تضاد" صدر مانو صحبت نمودم و پیش از آن که راجع به محتوای کتاب بحث نمایم، شرایط تاریخی پیدایش آن را تحلیل نموده و به دنبال بیان محتوای کتاب، استنتاج خودم را از آن کتاب با بیان "مشی پیروزمند یک حزب پیروزمند در مبارزات دوران ساز شان" خلاصه نمودم؛ بیشتر از همه مورد تقدیر زنده یاد کلکانی قرار گرفته و مصممانه از من خواست تا استنتاجم را به نگارش در آورم. کاری که با تأسف هیچ زمانی فرصت آن را نیافته ام تا بدان دست یازم، شاید هم در آن زمانهائی که وقت هم میسر بود عظمت کتاب و انتظار کمال گرایانه از خودم مانع انجام آن بوده است.

هرچند کار کمیته اساسی به اصطلاح بین صفوف به خوبی پیش می رفت، مگر عکس آن مشکلات کار در درون کمیته اساسی، و با رهبری همه روزه ابعاد بیشتری می یافت. به صورت مثال به دنبال آن که ما ۴ رفیقی که به تدویر کنفرانسها رأی مثبت داده بودیم، نوبت ما تمام شد و یکی از سه تن رفیق مخالف می بایست، آمادگی کنفرانس را می گرفت، آن سه رفیق زنده یادان "بهرام، شمس و واکمن" که به ندرت در جریان کار با هم توافق نظر داشتند، یک باره و متحداً ارائه کنفرانس به وسیله خودشان را رد کرده و گفتند، که چون ما از اول مخالف بودیم لذا هیچ اجباری نمی بینیم که کنفرانس بدیم و چون پای رأی گیری و اطاعت اقلیت از اکثریت به میان آمد، آنها بحث را به حفظ حقوق اقلیت کشانیده، هر نوع شرکت فعال در امر کنفرانس دهی را نافی حقوق دموکراتیک شان معرفی می نمودند. این که در آن مورد بحث ها تا کجا ها کشید و چگونه با عالمی از نادانی هریک از ما تلاش ورزید تا طرف دیگر را متقاعد سازد،

آنهم در کشوری مانند افغانستان که هیچ گونه سابقه مبارزه دموکراتیک وجود نداشت، خودش داستانیست اندوهگین اما دیگری، که امید است خارج از این سلسله زمانی به آن برگردم، همچنین با رهبری نیز همه روزه دچار مشکل بودیم، وقتی در نهایت از زنده یاد کلکائی پرسیان نمودیم که خودت بنابر مخفی بودن امکان تماس با آنها را نداری، باید کس دیگری باشد که رابطه خودت را با زندان تأمین نماید، و این کسی که به نام رهبری با خودت حرف می زند، خودش بالاخره کیست و چرا ما نباید مستقیماً مشکلات ما را با رهبری طرح نماییم، وی نیز جوابی نداشته افزود:

از مدت‌ها بدین سو من هم عین تقاضا را برای عضو رابطم نموده و با در نظر داشت آن که من فقط یک همکار با روابط شما هستم، نه رفیق تشکیلاتی تان، تذکر داده ام که نمی خواهم بیشتر از این در مقابل کمیته اساسی بی جواب باشم، مگر آنها نپذیرفتند و اینک که شما هم همان خواست را مطرح می نمائید من از جانب خود رابطه با کمیته اساسی را قطع می نمایم، تا آنها خود چاره ای ببینند. چاره ای که وقتی برملاشد، به مانند شعله ای بود که بین یک بشکه باروت انداخته شود.

معلوم شد که رهبری زندان، بر مبنای شناخت های قومی و منطقه ای، در خارج از زندان عده ای را زیر نام کمیته مرکزی گروه، به انجام کار ها توظیف نموده اند آنهم کسانی که نه تنها بدون استثناء هیچ یک از آنها از لحاظ سطح و فهم و دانش شان با اعضای کمیته اساسی پوهنتون هم سطح نبودند، بلکه چند تن از آنها در حلقه های آموزشی کمیته اساسی نیز تنظیم شده بودند، با تأسف در همانجا هم از رفقای نخبه به شمار نمی رفتند. چنین روشی که نمایانگر روابط ضد انقلابی بود، باعث گردید، تا برای بار نخست، کمیته اساسی پوهنتون برخورد های صریح خویش را با رهبری آغاز نماید.

هرچند رهبری جهت حل این معضله، با گریز از واقعیت قضیه، مسؤلیت تمام اشتباهات را بر دوش یکی از اعضای رابط رهبری با خارج از زندان یعنی زنده یاد "حسین طغیان" انداخت و برای بعد قرار گذاشته شد تا یکی از رفقای کمیته اساسی پوهنتون مسؤلیت تأمین این رابطه را به دوش بگیرد، مگر اعتماد و عشق و علاقه ای که باعث شده بود تا رفقاء از جریان پر عظمت "شعله جاوید" بریده با تحمل صد ها دو و دشنام و تقابل های فکری گاه و بیگاه و حتا پشت پا زدن به دوستی های دیرینه و عمیق شخصی - سیاسی بر مبنای جدائی راه ها، در تشکیل گروه پس منظر تاریخی حصه بگیرند، اگر نگویم کاملاً مرده بود به جرأت می توانم بنویسم آنقدر آسیب دیده بود که ترمیم آن نیاز به زمان، صداقت و پافشاری طرفین بر امر مبارزه و احترام به حقوق متقابل همدیگر در بستر م. ل. ا. داشته بدون آن دم زدن از حل اختلاف بین رهبری و کمیته اساسی پوهنتون می توانست پوچ ترین داستانی باشد، که تا آن زمان گفته شده است.

مگر با وجود تعهد رهبری به اجتناب از شاخک شانی و ایجاد روابط افقی، گذشت زمان با تأسف نشان داد، که عضو رابط کمیته اساسی پوهنتون - به صورت عمده زنده یاد میرویس - اگر ننویسم آخرین فردی بود که از مناسبات درون زندان و تصامیم رهبری مطلع می گردید، به جرأت نوشته می توانم چهارمین فرد به شمار می رفت. این قضیه زمانی در داخل کمیته اساسی به پرخاش و درگیری لفظی مبدل شد، که با وجود ملاقات های منظم زنده یاد میرویس با رهبری، اختلافات بین "مضطرب و زنده یاد انجنیر عثمان" از یک جانب و زنده یاد "داکتر عین علی بنیاد" در طرف دیگر به وسیله زنده یادان "واکمن" و "بهرام" آورده شده، هریک از طرفین سخت پافشاری داشتند، تا تمام کمیته به نفع طرف مورد نظر خودش موضع گیری نماید.

به موازات پیشرفت کار ما در زمینه های تشکیلاتی با اعانه پولی بزرگ دو رفیق که جایداد های خانوادگی شان را به فروش رسانیده و دو دسته تقدیم نماینده های رهبری نموده بودند، تقریباً می شد گفت بستر مناسبی جهت رشد گروه به وجود آمده است، آنهم در صورتی که رهبری قادر می شد از فضای به وجود آمده، که جریان شعله جاوید با همان سرعتی که به وجود آمده بود، به طرف سر در گمی و تجزیه حرکت می نمود، بادرایت و تعهد انقلابی سود جسته،

همان طوری که در تخریب جریان شعله جاوید با افشاء گریه‌های خود نقش بازی نموده بود، در جذب و ساختمان مجدد آن نیرو ها نیز نقش فعال ایفاء نماید؛ مگر با تأسف چنین خواست و حرکتی از طرف رهبری نه تنها مشهود و محسوس نبود، بلکه با ایراد بهانه‌های بنی اسرائیلی، تلاش‌های کمیته‌ اساسی را می خواست به صفر ضرب بزنند.

در چنین فضائی است که زنده یاد "سیدال سخندان" به وسیله ارتجاع هار مذهبی که به شدت از طرف حکومت وقت و صدراعظم اخوانی آن "موسی شفیق" مورد حمایت قرار می گرفت، با سببیت تمام به قتل رسید. فردای روز به جاودانگی پیوستن آن زنده یاد، حینی که تمام محصلان و سایر جریانات سیاسی فعال در پوهنتون اعم از افراد نهاری و یا بدون ارتباط تشکیلاتی جریان شعله جاوید، خلقی ها، پرچمی ها، صدای عوام و افغان ملت از قضیه مطلع گردیدند، هریک از موضع خاص خودش، قتل آن زنده یاد را جنایت دانسته، عمل جنایتکارانه اخوان را محکوم نمودند.

رفقای ما که در آن زمان از لحاظ عددی شاید به بیش از ۵۰ نفر می رسیدیم، نیز بر مبنای جلسه ای که شب قبل و بعد از شنیدن جانباختن زنده یاد سیدال به صورت عاجل دایر و فیصله نموده بودند که در صورت برخورد علنی سایر جریانات سیاسی به این درگیری و محکومیت اخوان ، ما هم به صورت علنی، ضمن به شدت محکوم نمودن اخوان و اعلام حمایت از جریان شعله جاوید، راه چگونگی مقابله با ترور سیاه را نیز به بحث گذاریم در غیر آن از طریق نشر یک شبنامه، مواضع خویش را در قبال حادثه جنایتکارانه اخوان، بیان خواهیم نمود.

از آنجائی که در این تصمیم گیری، از رهبری و حتا اعضای رابط آن، هیچ پرسشی به عمل نیامده در واقع کمیته اساسی پوهنتون، به ارتباط یک مسأله ای که در پوهنتون و محیط مبارزاتی اش به وجود آمده بود خود به صورت عاجل موضع گیری نموده بود، انتظار آن می رفت که ممکن با رهبری مشکلی به وجود بیاید.

با در نظرداشتن چنین فیصله ای، وقتی سایر احزاب و جریانات سیاسی، به صورت نیم بند و ملاحظه کارانه نسبت به حادثه روز گذشته موضعگیری نمودند، همان طوری که فیصله صورت گرفته بود من نیز خواستم تا موضع رفقای ما را نسبت به آن مسأله بیان نمایم و بدین منظور به طرف محل سخنرانی که در صحن پوهنتون و از بالای دفتر پوسته خانه صورت می گرفت، حرکت نموده، می خواستم به کمک سایر رفقاء بر بام دفتر بالا شوم. در آن شرایط باوجودی که خون زنده یاد سیدال سخندان تا آن زمان بر روی سنگفرش های پوهنتون نخشکیده بود، و وابستگان جریان شعله جاوید که در آن روز سرپرستی آنها را "احمد شاه ستیز" به عهده داشت، از این خوشحال بودند که مورد حمایت خلق و پرچم و سایر جریانات قرار دارند، در آغاز خواستند تا از برآمدن من بر آن بام، جلو گیری نموده، بدان سان دشمنی جریانی را که وابسته به آن بود با گروه "پس منظر تاریخی" در عمل اعلام بدارد. از آنجائی که نه ما جهت سخنرانی به اجازه کسی نیازمند بودیم و نه هم به کسی این حق را می دادیم تا مانع سخنرانی ما گردد و از طرف دیگر سایر جریانات سیاسی نیز با عمل گزینشی نماینده جریان شعله در وجود آقای "ستیز" مخالفت نمودند، وی به ناگزیر از مخالفت دست کشیده، من هم از همان محل طی چند جمله مختصر، ضمن محکومیت اخوان بیشتر بر چگونگی برخورد با اخوان تکیه نمودم.

از آن جائی که بعد از ختم سخنرانی کوتاهم، متن سخنرانی خلاف ابراز علاقه مندی تمام محصلان به آنچه گفته بودم از طرف رهبری، به اصطلاح "وبال گردنم" گردید و می بایست ده ها بار آن را بیان داشته و یا از آن دفاع می نمودم، خوب به خاطر می آورم که در آنجا چه نکاتی را بیان داشتم:

- پیوند عمیق اخوان با دولت به مثابه نماینده هار فئودالیزم ضربت خورده و کمپرادوریزم قدرت طلب
- محکوم نمودن قتل سیدال سخندان و ایجاد فضای رعب و وحشتی که ارتجاع هار مذهبی در صدد ایجاد و قایم کردن آن در پوهنتون بود.

- راه مقابله به مثل و ترور سیاه را با عکس العمل مناسب آن پاسخ گفتن

- تأکید در قسمت راهی که کمونیستهای ترکیه، جهت مقابله با توحش لگام گسیخته اخوان آن کشور عمل نموده بودند

این صحبت کوتاه در آن زمان با سه عکس العمل متفاوت و حتا از ریشه مخالف همدیگر مواجه گردید چه:

- آن عده از رفقای شعله جاوید که یا بر مبنای محبوبیت شخصی زنده یاد سیدال به وی علاقه مند بودند و یا هم، چنان کشتاری به "غیرت شعله نی" شان بر خورده و نمی خواستند چنان شکستی را آنهم از طرف اخوان که در داخل پوهنتون ۵ در صد هم نفوذ داشتند، بپذیرند، با علاقه مندی مفرضی به من و یا یکی از رفقای گروه ما مراجعه نموده و می خواستند بدانند که کمونیست های ترکیه در قبال جنایات و ترور اخوان در کشور شان چه کردند؛ پاسخ ما هم از قبل روشن بود: **"با گلچین کردن عناصر شریر اخوان و اعزام آنها به بهشت برین، دنیای دون را از وجود آنها پاک کردن."**

- خلقی - پرچمی و کسانی از به اصطلاح سخنگویان جریان شعله جاوید چون دادفر ها، ما را آوانتوریست معرفی نموده، آن سخنرانی را مصداق کامل مشی آوانتوریستی و ماجراجویانه ما می دانستند.

- رهبری که در آغاز با هارت و پورت زیاد خواستار آن بود تا ما به خاطر اعلام حمایت از جریان شعله جاوید و در جنگی که به ما مربوط نبود، باید از خود انتقاد نموده حتا، بود و نبود کمیته اساسی پوهنتون مورد باز نگری قرار گیرد، وقتی به مقاومت و دفاع قاطع ما از مواضع ما مواجه گردید، یک قدم عقب نشینی نموده می خواست با تذکر "اشتباه اجتناب ناپذیر" ما را وادار به انتقاد از خود نماید، به عوض آن که از فضائی که آن سخنرانی در عمل به وجود آورده و توان رفقای ما در جذب مراجعان شعله نی کمبودی می نمود، استفاده نموده با برافراشتن درفش مبارزاتی و زیر عنوان دفاع از خون سیدال کتله های وسیعی از جریان شعله جاوید را به طرف خود جذب نماید- کاری که در حقیقت از زنده یاد داکتر فیض احمد چهره برجسته تشکیلاتی ساخت - ماهیت عقب مانده و کین توزانه خویش را نسبت به جریان نمایان ساخته، حاضر نبود تا به نسبت مواضع نادرستش از خود انتقاد نماید.

این مسأله کار کمیته اساسی پوهنتون را در یک بن بست واقعی قرار داده بود، چه نه آنها حاضر بودند به ضعف، اپورتونیزم و تنگ نظری خویش اعتراف نموده از خود انتقاد نمایند و نه ما حاضر بودیم به خاطر گل روی رهبری، از حقوق دموکراتیک خود صرف نظر نمائیم. برای ما به خصوص زنده یادان میرویس، گل محمد، طغیان، شمس الحق و این قلم، ایستادگی در مقابل نظرات نادرست رهبری به نحوی مبین اعتقاد ایدئولوژیک ما به مارکسیزم لنینیزم اندیشه مانو تسه دون به شمار رفته، تخطی از آن را گام گذاشتن در بستر روابط ضد مارکسیستی و مزدور منشانه می دانستیم. چه هر یک از ما با در نظر داشت سطوح متفاوت فهم، در چند نکته با هم نظر واحد داشتیم:

- به رسمیت شناختن آزادی ها و حقوق دموکراتیک در یک نهاد مبارزاتی، نه تنها در جای خودش روغن و تیلی است که به وسیله آن ماشین حزبی و تشکیلاتی فرسوده و تخریب نمی گردد و افراد یک حزب و یا سازمان فقط با برخورداری از چنان حقوقی می توانند نقش آگاهانه خود را در پیشبرد سازمان و یا همان نهاد انجام دهند، بلکه نهاد مورد نظر می باید حیثیت مدرسه ای را داشته باشد که در آن اعضاء به شناخت حقوق و وظایف خود و سایر مردم در آن پرورش می یابند.

- وقتی در درون یک نهاد، اصل احترام به حقوق و وجایب در وجود هر عضو نهادینه نگردد، و در درون آن نهاد همان روابط دموکراتیک حاکمیت نداشته باشد و به عبارت دیگر مزدور منشی و چاکر منشی در یک سمت و زور گوئی در سمت دیگر حاکم باشد، افراد آن نهاد در بستر و مدرسه ای که پرورش می یابند، به همان سان بار آمده در جایی که نیازمند باشند، چاکر منشی و مزدور منشی پیشه می نمایند، و زمانی که از آن نیاز بی نیاز گردند، عقده مندانه برخورد نموده جای مزدور منشی و چاکر منشی را زور، قلدری و دست بلند کردن بر روی رفقاه و مردم خواهد گرفت. در نتیجه چنان نهادی قادر نیست:

با نهاد های دیگر، با مردم و با دولت ها روابط خویش را بر مبنای احترام به حقوق دموکراتیک متقابل قایل نماید، در عوض در مواجهه با سازمانهای دیگر اعم از موافق و یا مخالف، با مردم و با دولت کشور خودش و سایر کشورها، روابط خود را بر مبنای چاکر منشی و مزدور منشی قایل می نمایند.

جهت کشاندن این گره با آن که زنده یادان، واکمن و گاهی هم بهرام و یکی دوبار زنده یاد حسین طغیان، خواست میانجگری نماید، مگر ما در موضع خود و دفاع از حقانیت تصمیم خود آن قدر باورمند بودیم، که کمترین مصالحه ای را زیر پا کردن اصول دانسته، به هیچ چیزی کمتر از انتقاد از خود رهبری قانع نبودیم.

نمی دانم شما در زمینه چگونه فکر می کنید، تجربه من نشان داده است که با تأسف در جنبش چپ افغانستان، تعداد آنهایی که شهامت آن را داشتند و یا هم اکنون داشته باشند تا به گفته زنده یاد "قیوم رهبر" با انتقاد از خود تن به "کالبد شکافی یک جسم زنده" بدهند، آن قدر ناچیز و اندک است که می توان از لحاظ احصائیه ئی آن را نزدیک به صفر دانست، پافشاری ما علیه رهبری، باوجود درست بودن، نپختگی و خامی ما را باز گو می نمود. چه وقتی با فهم و تجربه امروز به قضایا نظر می اندازم و می بینم که افرادی با پرروئی و بی حیائی یک جاسوس و یا خاین بر تمام یک سازمان از یک مقطع تاریخی مشخصی برچسب جاسوس و خاین می زند و وجدان آن را ندارد تا به صد ها جانباخته آن سازمان که هر یکی چون گلی سرخ و ستاره فروزان در آسمان جنگ آزادیبخش کشور خوش درخشید، کین توزانه و عقده مندانه لجن پراکنی نکند و در قبال انتقاد دیگران یا به فحاشی رو می آورد و یا هم سکوت مرگ را ترجیح می دهد و یا آن دیگری که با توهین و اهانت به افرادی که صدبار دهنشان را با آب و گلاب اگر بشویند باز هم حق بردن نام آنها را ندارند، می خواهند عقده کشائی نمایند و چون خر شان به گل ماند، حاضراند صد جان را بگیرند اما از خود انتقاد ننمایند، تا مبادا چهره های خیالی را که برای خود ساخته اند نزد احباب مکرر جلو نماید، باید ببذیریم که توقع ما در آن زمان از رهبری زندان بیشتر از ظرفیت و توانمندی فردی و تاریخی آنها بود.

هنوز اولین جنجال ما با رهبری راه حل نیافته بود، که حوادث متعدد دیگری باعث تازه شدن و تشدید درگیری بین کمیته اساسی پوهنتون و آنهاگردید:

- در پوهنتون شبنامه ای زیر عنوان "ارتجاع به انقلاب یاری می دهد" پخش گردید که چون برای بار اول در مطبوعات مبارزاتی افغانستان، "ظاهر شاه سگ زنجیری امپریالیزم" مخاطب شده بود و در نتیجه پولیس و قطعه منتظره نمره یک- کلاه سفیدها- جهت جمع کردن آن به پوهنتون هجوم آوردند.

- کشته شدن گهیخ یکی از سازماندهندگان خطرناک اخوان

هر چند این دو حرکت از مبنا با هم تفاوت نموده در حالی که شبنامه را به اجازه رهبری کمیته اساسی انشاء و نشر نموده بود و در مورد دومی صرف نظر از آن که ما با آن موافق بودیم و یا مخالف و یا هم صرف نظر از آن که قاتل تحت تأثیر موضعگیری ما و سخنرانی این قلم بدان کار تشبث ورزیده بود و یا خیر، رهبری بدون آن که کمترین سند و یا گواهی در دست داشته باشد، الم سنگه به راه انداخته و زیرعنوان این که چون خودشان در در زیر تیغ جلاذ به سر می برند و کمیته اساسی پوهنتون از دسترس دولت به دور است، لذا کمیته اساسی پوهنتون با جان رهبری بازی می نماید، خواستار آن بود تا ما از خود انتقاد نموده و به زعم آنها با لغو و انحلال کمیته اساسی به مجازات تشکیلاتی تن بدهیم.

موضع ما در قبال هر دو قضیه باز هم خلاف رهبری قرار داشت، چه در حالی که به ارتباط شبنامه و حتا این که به اساس گزارش عضو رابط خارج کمیته یعنی زنده یاد "حسین طغیان"، عنوان را هم رهبری خود انتخاب نموده بود، ما به مثابه مجری عمل حاضر نبودیم از خود انتقاد نمائیم، عکس آن انتظار داشتیم به خاطر پخش همچو شبنامه خطرناکی آنهم با چنان گستردگی از طرف رهبری مورد تقدیر قرار گیریم و اما به ارتباط کشته شدن گهیخ ما ضمن آن که کشته

شدن آن جنایتکار را که با پخش هر شماره اش فتوای جهاد علیه نیروهای چپ را صادر نموده در واقع قاتل معنوی زنده یاد سخندان بود، حرکت مثبت دانسته و به نفع جنبش ارزیابی می نمودیم، مگر نقش خود را با قاطعیت در اجرای عمل رد نموده، حتا جهت ایقان رهبری افرادی که از دید آنها به انجام چنان عملی متهم بودند، یکی دو تن عدم حضور شان را در شهر کابل و این قلم شرکت را در عروسی یکی از دوستان و برخورداری از شهادت بیش از ۳۰۰ شاهد به اثبات رسانیدیم.

با تأسف مرغ رهبری یک لنگ داشته، بدون آن که متوجه عواقب برجسپ شان که دقیقاً در یک خط با تبلیغات خلقی-پرچمی ها بود، باشند آن بحث را بر ما تحمیل می نمودند و به خصوص تذکر آنها که چون آنها فعلاً در دست دشمن اسیر اند لذا نباید چنان حرکتی صورت گیرد، برای ما سؤالات معین و مشخصی را به ارتباط رهبری طرح می نمود. از جمله می خواستیم بفهمیم، در صورتی که جنگ توده ئی طولانی آغاز یابد، هیچ بعید نیست که به نسبت طولانی بودن جنگ ده ها بار رهبران جنگ به چنگ دشمن بیفتند، آیا در آن شرایط هم نیروهای انقلابی مکلف خواهند شد، تا جهت حفظ آنها تن به خفت سازش و تبانی با دشمنان خلق بدهند- کاری که در محدوده های مشخصی هم در پیرو و هم در ترکیه بعد از دستگیری "گونزالو" و "اوجالان" اتفاق افتاد - و چون به علت زندانی بودن رهبری زمان اجازه نمی داد، تا بیش از یک ساعت در هفته آنهم حین پایبازی در مورد صحبت صورت گیرد، مشکل ما با رهبری فزونی بیشتر می گرفت.

اگر بنویسیم که آخرین میخ را بر تابوت روابط کمیته اساسی پوهنتون و رهبری، برخوردی که دو تن از رفقاء با اخوان نمودند، زد شاید مبالغه ننموده باشم. زیرا در یکی از روز ها وقتی صبح دو رفیق در دستشویی مشغول سگرت کشیدن بودند، یک اخوانی شرور و نامدار بر حسب تصادف و یا هم جو وحشتی را که اخوان می خواست بعد از کشتن زنده یاد سخندان قایم بسازد و در نتیجه عامدانه زیر عنوان ماه رمضان باعث مزاحمت محصلان می گردید، بر آن دو رفیق پرخاش می نماید.

رفقاء "ع. ف" که خوشبختانه تا هنوز زنده است و می تواند گواهی دهد، و زنده یاد "فرید آشکار" که با من از دوران لیسه غازی شناخت شخصی داشته و بعد ها به وسیله "ع" تنظیم شده بود، و از قرار اطلاع بعد ها در پیوند با سازمان رهائی افغانستان به ارتباط قیام بالاحصار در ۱۴ اسد ۱۳۵۸ دستگیر و با تحمل شدید ترین شکنجه ها به جاودانگی پیوست*، وقتی با زورگویی آن اخوانی- شخصی به نام جلیل یک تن از پرخاشجوتترین اخوانی های آن زمان که حتا اتاق های لیله را حین رمضان کنترل می نمود- مواجه می گردند و متوجه می گردند که وی قصد زدن آنها را با کارد دارد، وی را به قصد کشت کتک زده، به فکر آن که نامبرده مرده است، وی را در دستشویی گذاشته، درب را در قفاء قفل می نمایند.

بر حسب تصادف لختی بعد وقتی کدام پیاده ای چشمش به شیار خون از داخل دستشویی می افتد، دیگران را خبر کرده با باز کردن در، جلیل را گویا در آخرین نقایق به شفاخانه رسانیده، و با تزریق خون از مرگ نجات می دهند.

تمام این جریان قبل از ساعت درسی و در جریان ساعت اول اتفاق افتاده بود. در آغاز ساعت دوم بود که رفیق "ع" که من دبیر حلقه اش بودم، نزد مراجعه نموده ماقع را به صورت کامل بیان داشته، خواستار راه حل قضیه گردید. برای من به مثابه فرد اگر در جوشاجوش جنگ سر می رسیدم شاید امکان پرسیان از دیگران ممکن نمی بود و می توانستم خودم به تنهایی تصمیم بگیرم، مگر از آنجائی که هنوز جنگی در بین نبود و به احتمال اغلب هرگاه جنگی هم آغاز می یافت قبل از ساعت دو که تعطیل صنف ها بود، صورت نمی گرفت، تقریباً ۵ ساعت وقت وجود داشت تا ضمن مذاکره با سایر رفقای کمیته اساسی آمادگی لازم برای اتخاذ تصمیم دیگری نیز بگیریم. به همین اساس در حالی که "ع" را به

خاطر عملی که انجام داده بود مورد انتقاد قرار دادم، از وی خواستم در صنف خودش باشد تا وی را از تصمیم رفقاء مطلع بسازم.

از هفت نفری که در کمیته اساسی پوهنتون عضویت داشتیم، به استثنای میرویس و بهرام متباقی همه در پوهنتون کابل درس می خواندیم. جمع کردن آنها چیزی کمتر از یک ربع ساعت وقت نگرفت. وقتی با هم جمع شدیم و مسأله را با رفقاء در میان گذاشتم، تمام آنها به مانند من عمل رفیق "ع" را مورد انتقاد دانستند و چون سؤال "چه باید کرد؟" مطرح شد و سه الترناتیف ممکن یعنی ایستادگی و رویارویی با اخوان، سرفرود آوردن در قبال دهشت افکنی اخوان و آن دو رفیق را در قضیه تنها گذاشتن و یا هم با خط بطلان کشیدن بر آینده تحصیلی آنها، هر دو را از پوهنتون فراری ساختن، آنهم با در نظر داشت آن که چه بسا اخوان با شناختی که از روابط آنها با من دارد، تعرضات شان را بر من آغاز نمایند، قبل از آن که سایر رفقاء پاسخی ارائه دارد زنده یاد "عزیز طغیان" که به ندرت در جلسات اولین سخنگو می بود، رشته سخن را به دست گرفته با این جمله آغاز به سخن نمود:

"رفقاء ما حق نداریم در قضیه برخورد یاری گرایانه نماییم، کاری که صورت گرفته همه می دانیم که نادرست و قابل انتقاد است، مگر پیشنهاد من آن است که با تمام نیرو از داخل و خارج پوهنتون، در مقابل تجاوز اخوان ایستادگی نموده به عوض هریک از افراد و رفقای ما، حد اقل سه چهار تن اخوان را به خاک بیندازیم. این انقلابی و الا همت همان طوری که می خواست در ازای خون هر رفیق، سه تا چهار اخوان را به خاک بیفکند، وقتی در شرایط دیگری در عصر ۲۵ سنبله ۱۳۵۸ از طرف مزدوران روس شناخته شده و متوجه شد که می خواهند وی را دستگیر نمایند، با همان عزم و اراده آهنین، از سلاح کمبری خود استفاده نموده در یک جنگ و گریز آشکار و نابرابر از مقابل باغ وحش الی پل آرتل و مقابله به ده ها کلشینکوف و کشتن چهار تن از مزدوران روس، سرانجام خودش با اصابت بیش از ده ها گلوله بر پیکرش به جاودانگی پیوست. موضعگیری قاطع زنده یاد "طغیان" حمایت من و زنده یادان گل محمد و واکمن، زنده یاد شمس الحق را که همیشه حین عمل تعلل به خرج می داد، نیز متقاعد ساخته ضمن آن که به اتفاق آراء فیصله صورت گرفت تا آمادگی به ایستادگی علیه اخوان گرفته شود، با تقسیم وظایف، هریک از رفقاء نیز به صوبی رفته، زنده یاد گل محمد با رسانیدن خبر و فیصله رفقاء به زنده یاد میرویس و از آن طریق زنده یاد کلکانی را در جریان قضیه گذاشتن و آمادگی گرفتن، اعزام گردید. من هم از طریق رفقای شخصی ام در صنف دوستان و کسانی را که می دانستم در چنین مواقعی می توان بر آنان حساب نمود، احوال داده حد اکثر آمادگی را در آن مدت گرفتیم.

تا جایی که به خاطر دارم تمام رفقاء و دوستانی که از داخل و خارج پوهنتون در آنروز توانسته بودیم بسیج نماییم در حدود دو صد تن می شد، دو صد تنی که بیشتر آنها با سلاح گرم مسلح بوده و به همه گفته بودیم که کوشش کنند تا خود زخمی نشوند، بر دشمن بی پروا فیر کرده، آنها را از صحنه جنگ خارج نمایند. همچنین کمیته اساسی پوهنتون با شناختی که از سر مار و مرکز توطئه اخوان داشت، چند تن از افراد را وظیفه داده بود که به محض آغاز درگیری، بدون درنگ خود را به پوهنخی شریعیات رسانیده، مریبان اخوان جنایتکار را از ربانی و سیاف گرفته تا نیازی و سایر نمایندگان استخباراتی بیگانه به بهشت برین بفرستند. ما می دانستیم که با چنین عملی چه وضعیتی را به وجود خواهیم آورد و دولت چگونه تلاش خواهد ورزید تا ما را دستگیر نموده به انتقام خون چند اخوانی مزدور به دار بزند، از همین رو به همه توصیه نموده بودیم که زخمی و دستگیر نشوند و راه شان را باید با گلوله باز نمایند.

خوانندگان عزیز، هر چند از پی گیری مطلب به دور می مانیم با آنهم جهت قضاوت سالم در مورد تصمیم آنروزی ما، از شما توقع دارم افغانستانی را نزد تان مجسم سازید که در آن ربانی، سیاف، مسعود، گلبدین و سایر جنایتکاران اخوانی وجود نمی داشتند، ویرانی کابل، جنایات افشار، تجاوز به نوامیس مردم به وسیله عناصری که بعد ها باعث آن گردیدند یا اصلاً اتفاق نمی افتاد و یا هم اگر می افتاد، حد اقل جنایتکارانی که از آنها نام بردیم، در آنها دخیل نمی بودند.

در هر صورت در آن روز نمی دانم روی کدام علت و انگیزه، ناتوانی، عدم آمادگی قبلی برای چنان تقابلی، امتناع دولت از دادن اجازه درگیری به آنها با ترس از این که کنترل از دستش بیرون شده تمام شهریان کابل علیه جنایات اخوان به پا نخیزند و یا هر دلیل دیگری که وجود داشت، کدام واقعه ای رخ نداد، چه بسا حتا برخی از محصلان متوجه حضور افراد خارج پوهنتون و به اصطلاح بیگانه با آن آمادگی ها نیز نشدند، مگر نتایج آن از چند جهت قابل اهمیت بود:

- روحیه ترس و دهشتی را که اخوان می خواست به دنبال به خون کشانیدن زنده یاد سیدال در پوهنتون قايم نماید، اگر نگوئیم کاملاً، به جرأت می توان گفت در حد قابل لمسی از بین رفته بود

- آنده از رفقای شعله جاوید که از به خون خفتن زنده یاد سخندان عقده به دل مانده بودند و بی عملی جریان را محکوم می نمودند، ما را در تعقیب قضایا جدی یافته، مراجعه آنها بیشتر از پیش گردید.

- نیروهای دشمن از قماش خلقی- پرچمی و اخوان، متوجه شدند که نمی توانند با ما همان برخوردی را نمایند که با کلیت جریان شعله جاوید می نمودند.

- چاقوی هواداران و نمایندگان شعله جاوید از قماش دادفر ها و روئین ها دسته یافته، هر جا که می رسیدند، با برچسپ آوانتوریست، می خواستند، با ما مبارزه نمایند.

از همه مهمتر رهبری زندان تمام رفقای کمیته اساسی به خصوص زنده یاد میرویس و این قلم را که به گفته نماینده آنها دستور کشتار اخوان را صادر نموده و از حلقه خودم عملی کردن آن شروع شده بود، در جمع واجب الاخراجها ردیف نموده امکان هر نوع صحبت را از میان برداشتند.

در همین جا باید بنویسم که در فاصله زمانی بین به جاودانگی پیوستن زنده یاد سخندان و سبقی که به جلیل اخوان داده شد، افراد رهبری هم بین خود دچار مشکل شده و با آن که می کوشیدند تا مناسبات خصمانه شان را در درون کمیته اساسی نیز انتقال دهند، از تمرکز بالای آن فعلاً صرف نظر می نمایم زیرا به بحث ما زیاد ارتباط نمی گیرد امید زمانی در آن مورد به صورت مشخص و دقیق بتوانم، چیزی تقدیم علاقه مندان جنبش انقلابی بنمایم.

تمام آنچه را تذکر دادم و گزارشات دیگری که از برخورد رهبری با جنبش و "کمیته مرکزی منطقه ئی شان" انجام داده بود، از یک جانب تضاد هائی را در داخل کمیته اساسی تشدید نمود و از طرف دیگر ما را وادار ساخت، تا تمام انتقادات خود را علیه رهبری نگاشته، از طریق رابطه آنها یعنی زنده یاد "حسین طغیان" به دست شان بدهیم.

تضاد های موجود در کمیته اساسی، سرانجام باعث شد تا زنده یادان، بهرام و واکمن روابط شان را با کمیته اساسی قطع نموده اولی با اعلام حمایت از مواضع زنده یاد بنیاد و دومی زیر نام دفاع از انجنیر و مضطرب، رابطه شان را با کمیته اساسی پوهنتون قطع نمایند.

رفقای باقیمانده در نخستین گام، عملکرد رهبری و روابط وسط میان کمیته و رهبری را در اثری زیر عنوان "علیه لومپنیزم" نقد نموده از آنها خواستار پاسخگویی گردید. رهبری به عوض پاسخگویی با انداختن گناهان که حتا شامل اختلاس نیز می گردید، به گردن این و یا آن عضو رابط بر مواضع قبلی خود پافشاری نموده در واقع از همه انتظار داشت، که می باید تا رها شدن آنها از مبارزه دست بکشند تا نکند دشمن بر آنها ظنین شده، عقوبتی را بر آنها تحمیل نماید.

بدون پاسخ ماندن رساله "علیه لومپنیزم" و تشدید مخاصمت از جانب رهبری و طرفداران آن باعث گردید تا اعضای باقی مانده کمیته اساسی به ارتباط دوام رابطه با رهبری و یا معلق قرار دادن آن الی پاسخ به نوشته اولی مدتی را به پیشنهاد زنده یاد "شمس الحق" تعیین نمایند، در ختم مهلت چون هنوز جوابی نیامده بود با تأسف زنده یاد "شمس الحق" نیز با کمیته اساسی قطع رابطه نموده در واقع کمیته اساسی پوهنتون ماند مرکب از زنده یاد "گل محمد، میرویس،

طغیان و این قلم"، ما هم به مثابه اولین کاری که می بایست انجام می دادیم، تصفیه حساب با نوشته "پس منظر تاریخی" بود. در نتیجه با تدوین اثر دیگری زیر عنوان "اپورتونیزم و انحطاط" با "پس منظر تاریخی" نیز تصفیه حساب نموده، بدون آن که به افشاء گری های دشمنانه و غیر لازم دست یازیم، روابط مان را از آنها جدا نمودیم. این جریان که تقریباً مقارن با سقوط ظاهر شاه بود، مسؤلیت هائی را متوجه رفقای کمیته اساسی نمود که تا آن زمان شاید به فکر افراد آن خطور هم نمی کرد. از جمله مصادره مواد و وسایل طباعتی چون ماشین گسستنر و دیتو، ماشین تایپ، کاغذ تایپ، کاغذ گسستنر که رژیم واردات آنها را زیر کنترل داشت و از آن طریق امکان فعالیت های فرهنگی را محدود می ساخت، وارد کردن کتب مارکسیستی به خصوص آثار صدر و سایر نشرات پیکن با خرید آنها در پشاور به قیمت کاغذ باطله و رساندن آنها به کابل و ولایات، تهیه سلاح از کلیشنکوف گرفته تا سلاح کمری، افتتاح یک باب دکان کتاب فروشی در قسمت سایه رخ دکانهای کوه سنگی در کنار خیاطی خلیفه طاهر خیاط، - از تمام آنهایی که کتاب از ما به قرض برده اند، اسم یک نفر که به "الف" شروع می شد، در انحصارات مأمور بوده و از لحاظ تشکیلاتی با گروه انقلابی خلقهای افغانستان کار می نمود و مبلغ قرض بالایش ۵۴۰۰ افغانی بود، به یادمانده است.

ما با آوردن نشرات چاپ پیکن از طریق پاکستان، به جرأت گفته می توانم که به رو نویسی آثار مارکسیستی در افغانستان خاتمه داده با عرضه یک دوره چهار جلدی منتخب صدر مائو برای نهاد ها و واحد های تشکیلاتی به قیمت ۸۰ افغانی و برای افراد به قیمت ۱۲۰ افغانی، برفق کتاب در حد توان خود نقطه پایان گذاشتیم. وقتی در سال ۵۸ به علت جابه جایی های پیهم و فرار از چنگ دشمن و تغییر محل کار مبارزاتی به ناگزیر می بایست کتابهای سرخ را به رفقاء می سپردم به اعتراف شخص حسین جاسوس، به وزن یک خروار کتاب را که بر بالای کراچی و در روز روشن حمل می شد، از آن مجموعه حسین به دست آورده بود.

کارما در طی جریان ۵ سال حاکمیت داوود خان، به علاوه کارهایی که در فوق از آنها نام برده شد، در زمینه تشکیلاتی گسترش فوق العاده نموده. در آستانه فاجعه ثور رقم آن عده از رفقای که در ولایاتی مانند کابل، بامیان، پروان کاپیسا، نیمروز، تخار و بلخ در حلقات تنظیم شده بودند به چیزی در حدود ۴۵۰ نفر می رسید، این گسترش به جایی رسید که به ناگزیر می بایست تعداد اعضای کمیته اساسی را وسعت می بخشیدیم. مگر متأسفانه به غیر از زنده یاد "عبدالله عازم" که قسماً توان همراهی با ما را داشت در انتخاب دو نفر دیگر، اولی تا جایی که امروز دیده می شود ضمن داشتن سروسری با استخبارات داوود با شرکت در توطئه قتل میوندوال در هماهنگی با خلقی - پرچی ها و باداران شان قرار گرفته، از عقب ماندگی و حسن نیت رفیقانه ما حد اکثر سوء استفاده را نمود مگر دومی مجال زیاد نیافته، با وقوع فاجعه ثور به فکر زندگانی شخصی خود و نجاتش از مرگ، چندان رابطه تنگاتنگ و دینامیک نتوانست با ما قایم نماید. در زمینه فرهنگی با نوشتن آثاری مانند: "پشتونستان و مواضع ما در قبال آن"، "ضرورت طبقات حاکم به منظور تغییر رژیم"، "تاریخ مبارزات آزادیخواهانه مردم افغانستان در درازنای زمان"، "روابط استثمار شوری با افغانستان در زمینه معادن" ووو تلاش ورزیدم تا در حد امکان در کنار کار های عادی روزمره، پایه های توحید فکری رفقای گروه ما را، بنیان بگذاریم.

در جریان کار ها و دست آورد ها، و تدویر بدون انقطاع حلقات آموزشی به مثابه رکن اساسی کار ما در آن مقطع، و دست آورد هائی که داشتیم، ضرباتی را هم متحمل شدیم که هرچند از لحاظ امنیتی برای ما عواقب زیاد وخیم به بار نیاورد، مگر از لحاظ مالی تلفاتی را موجب گردید، از جمله با لو رفتن "تاجر کتاب ما" زنده یاد عبدالله معروف به عسکر از ننگرهار، ضربت مالی سختی را متحمل شده برای بار دوم یکی از رفقاء ناگزیر شد ملکیت خانوادگی شان را به فروش برساند، تا نامبرده را از زیر تیغ جلاد رهانیده کار را با حبس وی خاتمه بدهد، هم چنین عمل خودسرانه یکی از روابط زنده یاد "عبدالله عازم" که می خواست به بانک شهر نو دستبرد بزند و در نتیجه خودش زخمی و گرفتار

گردید، می توانست بازی با حیات گروه و رفقای چند به شمار بیاید که خوشبختانه با مقاومت قهرمانانه آن رفیق در بند و حماسه آفرینی هایش در تحمل شکنجه های قرون وسطائی دولت داوود، سرانجام شکنجه گران بدان نتیجه رسیدند که فرد مذکور جوانک بی هدفی بیش نبوده که بعد از دیدن چند فلم کاو بای به فکر بانک زنی افتاده است.

در همین جا بی مناسبت نخواهد بود از تمام خوانندگان عزیزی که این نوشته ها را مرور می نمایند، صمیمانه تقاضا نمایم تا هرگاه به هریک از آثاری که در فوق از آنها نام برده شد، دسترسی داشته باشند، لطف نموده آن را به مثابه میراث جنبش انقلابی افغانستان به آدرس پورتال بفرستد، تا با نشر آن هم به شکل سند و هم با ویراستاری جدید، در کنار زنده نگهداشتن یاد جانبازان بی بدیل خلق ما، سندی را هم از موجودیت کار گروه ما تقدیم جنبش نموده بتوانیم.

در آستانه فاجعه ثور گروه ما یکی از محدود گروهائی بود که ضمن کار فرهنگی و تشکیلاتی، دستش به اسلحه هم آشنا بود.

ادامه دارد

یادداشت:

* - از رفیقی که به ارتباط "فرید آشکار" معلوماتی چند برایم ارائه داشت ضمن آن که ابراز امتنان می نمایم، صمیمانه نیز تقاضا می نمایم تا در صورتی که برایش امکان داشته باشد، زندگی آن قهرمان میهن را با تفصیل نگاشته، تقدیم راهبان جنبش چپ نماید.

موسوی